

نقد
اقتصاد سیاسی

از بحران سرمایه‌داری تا قلمرو آزادی

از منظر کارل مارکس



علی رها

نقد اقتصاد سیاسی

فروردین ماه ۱۳۹۷

پیش‌گفتار

در پویش سرمایه‌ی جهانی که ذاتی خودپو دارد و به‌سان «چیزی در خود» و غیر قابل‌شناخت، گویی کل دنیا را مسخ و جادو کرده، نقاط عطفی فرا می‌رسد که پوسته‌ی اسرارآمیزش فروریخته و سرشت متناقض‌اش پدیدار می‌شود.

در مناسبات سرمایه‌داری، چنین نقاط عطفی غالباً با ظهور بحران‌های اقتصادی توأم بوده است. آن‌چه امروز در «بحران سرمایه‌ی مالی» نمایان شده این‌ست که وجود بحران نه فقط ذاتی روابط سرمایه است، بلکه تخفیف بحران‌های دوران پیشین نیز به‌معنی حذف بحران نبوده و معضل انباشت سرمایه را با شدت و حدت بیش‌تر و ابعادی عمیق‌تر از نو بروز می‌دهد.

عجین شدن بحران مژمن کنونی با ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید در ابعادی جهانی که سلطه‌ی انحصاری سرمایه‌ی مالی بر روند تولید و بازتولید را به چالش کشیده‌اند، نشانگر نقطه‌ی آغاز نوینی در خرد عمومی است که در صورت تداوم و تعمیقش، قدرت ادراک و ظرفیت برقراری روش جدیدی از زندگی را در نهاد خود دارد.

در عین حال با ترکیدن حساب سرمایه‌ی مالی و فروریختن توهم سرمایه‌ی «خود ارزش‌زا»، بسیاری از متفکران دوران‌اندیش سرمایه‌داری با پی بردن به ساختاری بودن بحران کنونی، درصدد چاره‌جویی برای خاتمه دادن به روند گسترش گسست بین انباشت سرمایه و ایجاد اشتغال برآمده‌اند. اقتصاددانانی که تئوری بحران مارکس را در دوران رونق بعد از جنگ جهانی دوم برای همیشه مدفون کرده بودند، دوباره به مارکس رجوع کرده‌اند تا به‌قول خودشان با پی بردن به ماهیت بحران، از نتایج منطقی ناگوارش جلوگیری کنند.^(۱)

روی‌آوری به مارکس و تجدید چاپ و استقبال از کتاب «سرمایه» در سراسر جهان، و نیز ظهور گروه‌های مطالعاتی «سرمایه» و موضوعیتش در مباحث عمومی در واقع حاکی از امروزی بودن اندیشه‌های مارکس است.

گفتار کنونی برآن‌ست که با بازگشت به مارکس، به سهم خود گام کوچکی جهت شناخت بحران سرمایه برداشته و مدخلی برای بحث و چشم اندازی به‌سوی آینده باشد.

۱ - «کمونیسم کاپیتالیستی»

سال ۲۰۱۸ مصادف با دهمین سالگرد نجات بانک‌ها و مؤسسات مالی آمریکا از ورشکستگی کامل است. ده سال پیش «هنری پالسون» با تأیید رئیس‌جمهور وقت، جورج بوش، با طرح ضرب‌العجلی موسوم به «تارپ»، نزدیک به یک تریلیون دلار را از

خزانه‌ی ملی به جیب مؤسسات مالی ریخت. این سخاوتمندی جسورانه و افسارگسیخته با دارایی‌های مردم آمریکا، با انتخاب باراک اوباما تداوم یافت و تشدید شد.

رئیس خزانه‌داری آمریکا به «کمیسر هنری پالسون» شهرت یافت و رسانه‌های رسمی اعلام کردند که «ما همه سوسیالیست شده‌ایم!» (۲) یک‌بار دیگر به اثبات رسید که به‌رغم همه‌ی اختلافات ایدئولوژیک برسر نقش دولت مرکزی در فرآیند اقتصادی، وقتی پای حیات «نظام» در میان باشد، همانند رکود بزرگ ۱۹۳۰، همه‌ی جناح‌های سرمایه‌داری متحد می‌شوند و راه نجات را در دخالت مستقیم و همه‌جانبه‌ی دولت می‌یابند.

مارکس به‌درستی می‌گفت که با پیدایش شرکت‌های سهامی و چیرگی سرمایه‌ی مالی، «سرمایه که ذاتاً براساس روش تولید و نیروی کار اجتماعی استوار است، اکنون برخلاف سرمایه‌ی خصوصی، شکلی اجتماعی به‌خود می‌گیرد (یعنی سرمایه‌ی افرادی که به‌طور مستقیم به تعاون رسیده باشند) و در تعارض با شرکت‌های خصوصی، مؤسسات به‌سان مؤسساتی اجتماعی پدیدار می‌گردند. این به‌منزله‌ی الغای سرمایه‌به‌عنوان تملکی خصوصی در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است.» (سرمایه: ۳:۵۶۷)

در عین حال مارکس در مقام پاسخ‌گویی به منقدانش و رفع ابهام از اقتصاددانان سرمایه‌داری، سرمایه را به‌مثابه یک مجموعه‌ی اجتماعی ارزیابی و تاکید می‌کرد که وقتی سرمایه‌ی اجتماعی به‌عنوان یک «بلوک» یا «کلیت» در نظر گرفته شود، ابتدا خصلت سرمایه‌داری خود را از دست نمی‌دهد. «آن‌چه باید با آن مواجه شویم، سرمایه‌دار جمعی [کلکتیو] است.» (سرمایه، ۲:۵۰۹)

درحقیقت آن‌چه در قرن پیش ضربات مهلکی به مارکسیسم مارکس زد، این تصور غالب بر مارکسیست‌های پسا مارکس بود که حذف مالکیت خصوصی و دولتی‌شدن سرمایه را معادل سوسیالیسم می‌پنداشتند. آنان چنان عزم خود را جزم کرده بودند که حتی وقتی خود جوزف استالین در دهه‌ی ۱۹۳۰ اذعان کرد که در جامعه‌ی سوسیالیستی «قانون ارزش» کماکان بر روند کار و تولید اجتماعی حاکم است، دست از سماجت و نیز حمایت بر نمی‌داشتند. در واقع مقوله‌ی «کمونیسم کاپیتالیستی»، اصطلاحی است که خود مارکس در توصیف فرآیند رقابت و نیز تراکم و انباشت سرمایه‌به‌کار می‌برد. (نامه به انگلس، ۳۰ آوریل ۱۸۶۸)

این‌که مفاهیم کلیدی مارکس در نقد اقتصاد سیاسی امروزی هستند و «پیشگویی»های وی فعلیت اجتماعی یافته‌اند، صرفاً به‌واسطه‌ی درایت و نبوغ مارکس نیست. مشخصه‌ی روش مارکس بازآفرینی روش دیالکتیکی در برخورد با مقولات تجربی (آمریک) است که به‌قول خودش به وی امکان «آزادی حرکت در امور مادی» را می‌دهد. لذا مارکس در تعیین روابط اجتماعی سرمایه‌داری، از سطح به عمق و از «نمود» به «ذات» رفته و تعارضات درونی و قوانین حرکت سرمایه را تا فرجام منطقی‌اش دنبال می‌کند. از همین روست که در جلد اول «سرمایه»، در بخش «فرآیند انباشت سرمایه»، تشخیص می‌دهد که ادامه‌ی منطقی تراکم و تمرکز سرمایه می‌تواند به شرایطی منتهی شود که «کل سرمایه‌ی اجتماعی در دست یک سرمایه‌دار واحد و یا یک شرکت سرمایه‌داری واحد متحد گردد.» (سرمایه: ۱:۷۷۹)

۲ - از «نمود» تا «ذات»

یکی از اساسی‌ترین مقولات مارکسی در تبیین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، تفکیک جلوه‌های نمودی روابط سرمایه از ماهیت و ذات آن روابط است. مارکس دائماً تأکید می‌ورزید که چنانچه نمود و ذات همواره قرین یکدیگر می‌بودند، اصولاً نیازی به «علم» نمی‌بود. «اگر شکل نمودی و ذاتی امور مستقیماً منطبق بودند، علم به کلی زائد می‌گشت.» (سرمایه: ۳:۹۵۶)

از منظر مارکس، روند ارزش‌افزایی سرمایه، دارای حرکتی دورانی است که فرآیند بلافصل تولیدی را با میانجیگری گردش، یا عرصه‌ی بازار و مبادله، دوباره به تولید (بازتولید) متصل می‌کند. پیکربندی روابط سرمایه در عرصه‌ی گردش، انبوهی از لایه‌های مختلف «دگرذیسی‌های شکلی» را پدیدار می‌سازد که سرچشمه‌ی تولید ارزش را در پرده‌ای از ابهام می‌پوشاند، به‌وجهی که خود این «میانجی» وجودی به‌ظاهر مستقل یافته و به‌خودی‌خود عامل ارزش‌آفرینی می‌گردد. این امر در خودآگاهی «حاملان» مبادله در بازار، پدیده‌ی گردش را به‌قدری اسرارآمیز می‌کند که وهله‌ی فعلیت‌یابی ارزش را از کلیه‌ی مناسبات و فرآیندهای تولیدی که به‌وجود آورنده‌اش بودند متنوع می‌کند. این جدایی بارآوری سرمایه از ساختمان‌بندی درونی‌اش، به سرمایه‌نمودی خودکفا می‌بخشد و مجموعه‌ی روابط اجتماعی را به یک رابطه‌ی خالص، یعنی به «رابطه‌ی سرمایه با خودش» تنزل می‌دهد.

در نظریه‌های اقتصاددانان سرمایه‌داری، فرآیندی که ارزش و از آن‌جا ارزش اضافی را از قوه به فعل می‌رساند کاملاً مخدوش و ذاتی بازار می‌شود. لذا آن‌چه در خلال تولید به‌واسطه‌ی تعامل و تداخل کار زنده‌ی اجتماعی با «کار مرده» (یا «کار گذشتگان»)، که در پیکر مجموعه ابزار و وسایل تولیدی تجسم یافته، به‌وجود آمده و در محصول یا کالا عینیت یافته است، صرفاً معادل «هزینه‌ی تولید» می‌شود. شکی نیست که یک کالا در مقطع معینی می‌تواند گرانتر از ارزش‌اش به‌فروش برسد. به‌عنوان نمونه، یک محصول تازه که به‌واسطه‌ی معرفی و استفاده از یک تکنولوژی جدید به بازار رسیده است می‌تواند برای مدتی فراتر از ارزش آن فروخته شده و کالاهای دیگر را از دایره‌ی رقابت خارج کند. اما به‌زودی خود این تکنولوژی جدید به‌نوعی همگانی می‌شود، از این‌رو رقابت تشدید گردیده و «قیمت» آن سقوط می‌کند. بنابراین در درازمدت و در یک نگرش وسیع، «قیمت» و «ارزش» به‌طور میانگین معادل یکدیگرند.

درواقع در دیالکتیک مارکسی، نمود و ذات در مقولات اقتصاد سیاسی از تبعات متعددی برخوردارند که شامل «قیمت» به‌مثابه نمود «ارزش»، «سود» به‌عنوان نمود «ارزش اضافی»، و به‌طور کلی عرصه‌ی گردش به‌عنوان نمود عرصه‌ی تولید می‌گردند. در نظر مارکس، علم اصیل اقتصاد سیاسی که با ویلیام پتی و آدام اسمیت آغاز شده و با دیوید ریکاردو به فرجام می‌رسد «فقط موقعی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت که مباحث نظری از فرآیند گردش به تولید انتقال پیدا کردند.» (همان‌جا، ص ۴۵۵)

در این منظر حتی «کار دستمزدی» به‌عنوان شکل معینی از کار که یکی از شاخص‌های اساسی تولید سرمایه‌داری است نیز با حیطة‌ی توزیع مرتبط بوده و به‌خودی‌خود معرف تولید «ارزشی» نیست. لذا تکیه بر چگونگی و میزان دستمزد و از آن‌جا پافشاری تک‌سویه بر «عدالت اجتماعی»، ماهیت روابط سرمایه‌داری و قانون ارزش را مورد سنجش و پرسش قرار نمی‌دهد.

به نظر مارکس، «به اصطلاح روابط توزیع با اشکال اجتماعی فرآیند تولیدی خاص و معین تاریخی مطابقت دارد و از آن ناشی می‌شود.» (همان‌جا، ص ۱۰۲۳) لذا ارزش کار پیش از آنکه وارد مبادله شود معین گردیده و نه از پس قرارداد بین فروشنده و خریدار نیروی کار، چراکه همانند هر کالای دیگری میزان معینی از کار اجتماعاً لازم برای تولیدش مصرف شده است.

با این وصف، «ارزش مصرفی» نیروی کار بعد از استخدام شدنش و در حین کار فعلیت یافته و با کارگر بیگانه می‌شود. به قول مارکس: «عرصه‌ی گردش یا معاوضه‌ی کالا که خرید و فروش نیروی کار در چارچوب آن صورت می‌پذیرد، در واقع به منزله‌ی بهشت موعود حقوق ذاتی بشر است؛ یعنی عرصه‌ی اختصاصی آزادی، برابری، مالکیت و فایده‌گرایی.» (سرمایه: ۱:۲۸۰) در این عرصه هم خریدار و هم فروشنده‌ی کالا، بخوان نیروی کار، با اراده‌ی «آزاد» خودشان وارد عمل شده‌اند. آن‌ها به‌عنوان افرادی آزاد قرارداد بسته و در پیشگاه قانون برابرنند. پس آن‌چه در این‌جا معاوضه می‌شود، ارزش‌های «برابر است.»

برای همین است که مارکس بانگ برمی‌آورد که: «بگذارید این عرصه‌ی پر هیاهو را ترک کنیم – عرصه‌ای که در آن همه چیز سطحی و در برابر دید عام صورت می‌پذیرد – و به‌همراه صاحب سرمایه و صاحب نیروی کار وارد منزلگاه پنهان تولید شویم که در آستانه‌ی در ورودی‌اش اعلام شده: 'ورود ممنوع است مگر برای کسب‌وکار!'» (همان‌جا) با این‌همه، «نمود» و «ذات» در حین «افتراق»، همچنین دربردارنده‌ی «تشابه»‌اند. یک ذات مآلاً می‌باید «پدیدار» گردد و یک نمود، به‌رغم تمامی تحولات و صورت‌بندی‌های گوناگونش، نماد یک ذات است.

مارکس در جلد سوم «سرمایه»، در حین واریسی سرمایه‌ی مالی، خواننده را دوباره به جلد اول رجوع داده و اظهار می‌کند که این نماد اسرار آمیز خود ناشی از «واژگونی سوژه و ابژه است که در خلال خود فرآیند تولید اتفاق می‌افتد. ما در آن‌جا [جلد اول] ملاحظه کردیم که چه‌گونه تمامی توانمندی‌های سوژکتیو کار بارآور به‌سان نیروهای مولده سرمایه نمودار می‌گردند. از یک سو ارزش، یعنی کار گذشتگان که بر کار زنده مسلط است، در سرمایه شخصیت می‌یابد، از دیگر سو، کارگر به‌عنوان نیروی کاری عینیت یافته، به‌مثابه یک کالا، پدیدار می‌شود. این رابطه‌ی واژگونه حتی در خود یک رابطه‌ی ساده‌ی تولیدی نیز ضرورتاً به مفاهیم متناسب و واژگونه‌ی چنین وضعیتی منجر می‌شود؛ یعنی آگاهی جابه‌جاشده‌ای که سپس با تحولات و دگردیسی‌های خود عرصه‌ی گردش تداوم و توسعه می‌یابد.» (سرمایه: ۳:۱۳۶)

۳ – سرمایه‌ی مالی یا شکل عالی «بت‌وارگی» سرمایه

آن‌چه مارکس اقتصادیات «متنزل» می‌نامد، تمامی مفاهیم خود را بر روی بازار و مبادله‌ی کالایی متمرکز کرده است و از این‌رو اسیر «سحر و جادوی» تحولات و دگردیسی‌های گردش سرمایه است. با ظهور، گسترش و سپس چیرگی سرمایه‌ی مالی است که این خصلت اسرارآمیز شکلی نهایی و «ناب» یافته و به «بت‌واره‌ای خودکار» مبدل می‌شود.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، در حرکت واقعی سرمایه، وهله‌ی بازگشت آن به مبداء خویش با وساطت فرآیند گردش انجام می‌پذیرد. پولی که به ابزار تولیدی تبدیل شده بود، در خلال تولید به «کالا» مبدل می‌گردد و به واسطه‌ی فروش آن کالا، دوباره به پول تبدیل شده و وارد فرآیند بازتولید می‌شود. مارکس این حرکت دورانی را بصورت «پول - کالا - پول اضافی» صورت‌بندی می‌کند.

اما در سرمایه‌ی مالی، حرکت واقعی پولی که به‌عنوان سرمایه وام داده شده بود، صرفاً مترادف معامله‌ای می‌شود که بین وام‌دهنده و وام‌گیرنده انجام پذیرفته است. این‌که پول وام داده شده در فاصله‌ی زمانی‌ای که به‌همراه «بهره» مسترد می‌شود وارد چه فعل و انفعالاتی شده، حرکتی است که خارج از آن معامله صورت پذیرفته است. در این‌جا دیگر بین پول و پول افزایش‌یافته (بهره‌ی پول)، ظاهراً واسطه‌ای موجود نیست.

لذا فرمول «پول - کالا - پول اضافی» به فرمول «پول - پول اضافی» استحاله می‌یابد؛ یعنی پول، پول می‌آورد و کلیه‌ی تعیناتی که به بازدهی پول منجر شده، از انظار پنهان می‌ماند. مارکس این شکل معین ارزش‌افزایی را «شکل غیرعقلانی» حرکت سرمایه می‌خواند، چرا که این بهره‌وری کاملاً «فاقد معنی» است. حتی سرمایه‌ی تجاری نیز که در مدار گردش سیر می‌کند، به‌نوعی شکل عمومی حرکت سرمایه را حفظ می‌کند و شامل فرآیند خرید و فروش می‌شود. لذا با اینکه از فعالیت «غیر» سود می‌برد، از یک رابطه‌ی اجتماعی ناشی شده است و نه حاصل یک «شیء» صرف.

اما سرمایه‌ی مالی معرف رابطه بین «کمیت» هاست و خود را همانند ارزشی که مستقیماً خود ارزش‌زاست و انمود می‌سازد. در این‌جا «رابطه‌ی اجتماعی در رابطه یک شیء، یعنی پول، با خودش به کمال رسیده است. ما به‌عوض استحاله‌ی بالفعل پول به سرمایه، با یک شکل بری از محتوا مواجهیم.» (ص ۵۱۶) سرمایه‌ی مالی خصلت مرموز سرمایه و بت‌وارگی آن را تمام و کمال می‌کند و منبع تولید ارزش را کاملاً مدفون می‌سازد. این «شکل بت‌وارگی ناب»، تمامی تعینات سرمایه را تحلیل می‌برد و عوامل واقعی ساز آن را «نامرئی» می‌کند.

اکنون یک «شیء» (پول، کالا، ارزش) صرفاً به‌عنوان یک شیء، معادل سرمایه می‌گردد. آن‌چه حاصل کل فرآیند تولیدی است، به‌عنوان خاصیتی که برآمده از یک چیز در خود است پدیدار می‌شود. «سرمایه، جلد سوم، ص ۵۱۶) سرمایه یک شیء می‌شود، و شیء، سرمایه؛ سرمایه به عامل یا «سوژه‌ای» مبدل می‌شود که به‌مثابه یک «شیء» به‌فروش می‌رسد؛ کمیتی که با برخورداری از کیفیتی «غیبی»، به‌سان سوژه‌ای خودکار و فعال، کل ثروت اجتماعی را از آن خود می‌سازد.

مارکس این «شیئیت‌یافتگی» روابط اجتماعی و شخصیت‌یافتگی اشیا را به «دین زندگی روزمره» تشبیه می‌کند که نمایندگانش را مسخ قدرت جادویی خود کرده و در «عالم توهمات» فرو می‌برد. مداحان و واعظان وضع موجود، سرمایه را مرتباً همچون «ضرورتی طبیعی» و «یک جزم» ناب، ساخته و پرداخته می‌کنند. (همان‌جا، ص ۹۶۰)

مارکس برای تکان دادن «وجدان» جهان مسیحی و نیز نقاب برکشیدن از چهره‌ی تزویرگرش، با یک بررسی تاریخی، اصحاب سرمایه‌ی مالی را در «سرمایه‌ی ربایی» می‌یابد و نقش کلیسا را در آزادسازی بهره‌ی پول - نزول خواری - برملا می‌سازد. از این رو در کتاب «سرمایه» بارها به مارتین لوتر رجوع و با برجسته کردن ایستادگی او در برابر قدرت مطلقه‌ی کلیسا، نقل قول‌های مشروحی از وی را بازگو می‌کند. لوتر در یکی از خطابه‌هایش اخطار می‌کند که «به کلمات اسحاق عمل کنید: حاکمان شما همدست دزدانند، چراکه دزدهایی که چندر غاز ربوده باشند را اعدام می‌کنند ولی با کسانی که کل دنیا را می‌چاپند تسانی می‌کنند. آن‌ها مؤید این ضرب‌المثل‌اند که: دزد بزرگ، دزد کوچک را سر می‌زند.» (همان‌جا، ص ۴۴۹)

به باور مارکس، با فراگیر شدن سرمایه‌ی مالی و به‌همراه ظهور نظام بانکی، سیستم اعتباری و بازار بورس، انگل‌های جدیدی در چهره‌ی مشاوران، مدیران عامل، رؤسای بانک‌ها، سفته‌بازان، بورس‌بازان، و شرکت‌های بزرگ سهامی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارند که جمعاً یک «آریستوکراسی جدید مالی» را تشکیل می‌دهند. این «هیئت امنای جامعه‌ی بورژوازی» برفراز روند واقعی حرکت تولید، روبنای گسترده‌ای از صورت‌بندیهای تصنعی، کاغذی و اعتباری به‌وجود می‌آورند که به تمرکز هرچه بیش‌تر سرمایه و خلع مالکیت عملی بسیاری از صاحبان شرکت‌ها و کارخانه‌های خصوصی منجر می‌شود. این سلب مالکیت در چارچوب نظام سرمایه‌داری، به‌منزله‌ی تصاحب کل سرمایه‌ی اجتماعی در دست عده‌ای «کلاه‌بردار» است که با بهره‌برداری از بازار بورس و سیستم اعتباری، به «ماجرایوانی» تبدیل می‌شوند که با سرمایه‌ای که به‌واقع به خود آن‌ها متعلق نیست قمار می‌کنند. پس درحقیقت دلالتان و سوداگران حرفه‌ای مؤسسات مالی، «سرمایه‌ی اجتماعی» یا سرمایه‌ی «غیر» را به مخاطره می‌اندازند و این امکان ریسک کردن را برای‌شان آسان تر می‌سازد.

به نظر مارکس، شکل‌گیری «شرکت‌های سهامی»، در عین حال به تأسیس و گسترش مؤسسات تولیدی عظیمی منجر می‌شود که با سرمایه‌های شخصی قابل‌تحصیل نمی‌بودند. سرمایه که ذاتاً بر شیوه‌ی تولید اجتماعی استوار است و تراکم اجتماعی ابزار تولید و تجمع نیروی کار پیش‌نهادی آن است، در چنین وضعیتی به سرمایه‌ای «اجتماعی» تبدیل می‌شود. بازار پول را نه سرمایه‌ای انفرادی بلکه مجموعه‌ای متمرکز و متراکم نمایندگی می‌کند که تحت کنترل و نظارت بانکداران قرار می‌گیرد. به‌قول مارکس، در این جا سرمایه واقعاً به «سرمایه‌ی اشتراکی یک طبقه» مبدل می‌شود. (همان‌جا، ص ۴۹۰)

۴ - سرمایه‌ی «موهومی» و سرمایه‌ی «واقعی»

سرمایه‌ی «موهومی» عنوانی است که مارکس برای توصیف ماهیت سرمایه‌ی مالی به‌کار می‌گیرد. سیره‌ی به‌ظاهر خودپو و خودمختار سرمایه‌ی مالی در عرصه‌ی گردش در تمامی جلوه‌های پیچیده و گوناگونش، درتداوم خود به‌قدری از منشاء ارزش‌آفرینی و تولید ثروت مادی فاصله پیدا می‌کند که انگار سرمایه بدون تولید سرمایه‌داری قادر به رشد و خودافزایی است. سرمایه‌ی مالی که در هیئت مؤسسات و بانک‌های عظیم جهانی، سرمایه‌داران صنعتی را بدهکار و مغلوب خود کرده بود، اکنون منزلت آن‌ها را به حد یک «عمله» و «حامل» صاف و ساده‌ی روند عمومی کار تنزل می‌دهد و به «کارگر مزدگیر» مبدل می‌سازد.

نقش سرمایه‌دار فعال در سرپرستی، مدیریت و فرمانروایی مستقیم بر «کار غیر» خلاصه می‌شود. اما «کار» خودش بهره‌کشی از مولدان واقعی در خلال تولید است. از آن‌جا که استثمار نیروی کار به وی محول شده، سرمایه‌ی مالی نسبت به چگونگی، شدت و حدت بهره‌کشی کاملاً بی‌تفاوت بوده و «خارج» از عرصه‌ی تعارض بلاواسطه‌ی کارگر و کارفرما به سر می‌برد. آنچه سرمایه‌ی مالی مطالبه می‌کند بازپرداخت سرمایه به‌علاوه‌ی بهره‌ای متناسب است، و چون با فعل و انفعالات فرآیند کاری سروکله نمی‌زند، کاری به رنج و مشقت دیگران ندارد و حتی از سرمایه‌دار خصوصی هم بی‌رحم‌تر است.

پس سرمایه‌ی مالی با این‌که به‌طور مستقیم با نیروی کار در حال مقابله نیست، و طرف معامله‌اش سرمایه‌ی فعال صنعتی یا تجاری است، در واقع معرف سرمایه به‌عنوان ابزار بهره‌مندی از محصول کار غیر با میانجیگری سرمایه‌ی مولد است. لذا این پندار که کل سرمایه‌ی اجتماعی، بدون دخالت و حضور افرادی که آن‌را به جریان انداخته و ارزش‌زا کند، می‌تواند به سرمایه‌ی مالی مبدل شود، کاملاً بی‌معنا و به‌دور از واقعیت است.

با وجود این، از آن‌جا که در دوران‌های رونق مجموعه دگرذیسی‌های شکلی بازار مالی در انواع مختلف‌اش، از جمله اوراق بهادار، سهام مالی، اسناد، قباله‌ها و عنوان‌های مالکیت، قرضه‌های دولتی، چک‌های تضمینی، وثیقه‌ها و حواله‌های بانکی و غیره، بدون هیچ ارتباط محسوسی با تولید واقعی، مرتباً در حال تکثیر و رشدند، پس در ذهنیت حاملان این معاملات این ادراک القا می‌شود که پول به‌خودی‌خود پول‌ساز و بارآور است. حرکت به‌ظاهر مستقل این عنوان‌های کاذب به‌محض بروز بحران و تنزل اعتبار و بهای آن اسناد کاغذی، به‌یک‌باره متوقف می‌شود.

با «ترکیدن حباب‌های صابونی سرمایه‌های مالی صوری»، سریعاً خصلت صرفاً جعلی و تخیلی آن‌ها نقش بر آب گشته و معلوم می‌شود که هیچ‌یک از آن اشکال معرف «سرمایه‌ی اصیل» نبوده و به‌خودی‌خود فاقد ارزش‌اند. بحران، حاملان بسیاری از این عناوین پوچ و کاغذی را به‌مثابه نمایندگان رسمی سرمایه‌ای ناموجود، به گل نشانده و خانه‌خراب می‌کند. کساد و رکود اقتصادی با این‌که مجتمع عظیمی از سهام‌داران و دلالان مالی را به ورشکستگی می‌کشاند، درعین حال خود اهرم قدرتمندی برای تمرکز هرچه بیشتر سرمایه‌ی مالی می‌شود.

در زمان مارکس، این قدرت مرکزی که در بانک انگلیس بود، با اتکا به توانمندی مالی خود، از پس رکود اقتصادی، مجموعی وسیعی از مؤسسات و سهام فروریخته را با قیمتی نازل بازخرید می‌کرد. به باور مارکس، کل این نظام تصنعی را نه با وضع قوانین بانکی جدید و نه حتی با دخالت دولت مرکزی نمی‌توان از بحران نجات بخشید، چرا که اساساً آنچه سرمایه‌داری را به ورطه‌ی سقوط می‌کشاند نه بحران مصرف، که سترونی و عدم قابلیت سرمایه در ارزش‌افزایی است.

بی‌شک تبعات بحران در تولید و بازتولید سرمایه، همواره شامل بازار و رکود در خرید و فروش نیز می‌شود. اما حتی در عرصه‌ی بازار نیز نشانه‌های اصلی بحران ابتدا در معاملات کلان و عمده‌فروشی ظاهر می‌شود و نه در حیطه‌ی خرده‌فروشی که با مصرف مترادف است. همان‌طور که مارکس تأکید می‌کند، در آستانه‌ی بحران، وسعت بازار و حجم سرمایه‌هایی که فرآیند بازتولیدشان مهار شده، همواره در نقطه‌ی اوج است. (همان‌جا، ص ۶۱۴) از آنجا که بازتولید راکد مانده است، سرمایه‌های مولد نیز در مقیاسی وسیع از حرکت باز می‌ایستند.

پس «موضوع بر سر این نیست که ثروتی بیش از حد تولید شده است، بلکه ثروتی در شکل سرمایه‌دارانه و متناقض‌اش ایجاد شده است.» (همان‌جا، ص ۳۶۷) به عبارت دیگر، از پس برآورده کردن نیازمندی‌های انسانی نیست که حرکت تولید متوقف می‌شود، بلکه این رکود به خاطر راهبندهایی است که خود روابط تولیدی و نحوه‌ی تحقق سود پیش پای خود گذاشته است. همان‌طور که مارکس می‌گوید، موانعی که بر سر راه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هستند از این قرارند:

«یکم، از این بابت که رشد بارآوری کار دربردارنده‌ی قانونی است که در شکل افت نرخ سود در مقطع معینی با خود این رشد به خصمانه‌ترین روش برخورد می‌کند، به وجهی که همواره از طریق بحران قادر به برطرف کردن آن می‌شود؛

دوم، از این رو که به تصرف درآوردن کار پرداخت نشده، و از آن‌جا تناسب بین کار پرداخت‌نشده و کار عینیت‌یافته‌ی عمومی است که تعیین‌کننده‌ی انبساط و انقباض تولید است و نه تناسب بین تولید و نیازمندی‌های اجتماعی، یعنی نیازمندی‌های انسان‌های تکامل‌یافته‌ی اجتماعی.» (همان‌جا)

لذا نظام سرمایه‌داری مناسب‌ترین روش برای خروج از بحران را در اسقاط کردن و یا منهدم کردن سرمایه می‌یابد، و شکل نهایی انهدام سرمایه و وسایل تولیدی نیز چیزی نیست مگر جنگ! از همین روست که مارکس اعلام می‌کند که «**مانع حقیقی** بر سر راه تولید سرمایه‌داری، **خود سرمایه** است.» (همان‌جا، ص ۳۸۵)

مارکس همواره تأکید می‌ورزید که روابط تولیدی سرمایه‌داری را هرگز نباید به‌عنوان آن‌چیزی که نیست توصیف کرد، به‌عنوان تولیدی که هدف بلاواسطه‌اش مصرف است، و یا به‌عنوان تولید وسایل نشاط و لذت خود سرمایه‌دار. روند عینی حرکت سرمایه، خود سرمایه‌دار را نیز به «سرمایه‌ی شخصیت‌یافته» مبدل می‌کند. در عرصه‌ای کلان، مالکیت سرمایه به سرمایه‌دار این اختیار را نمی‌دهد که آن‌را بسوزاند و یا به دلخواه خود آن‌را حیف‌ومیل کند. آن‌چه در تبیین سرشت روابط سرمایه‌داری اهمیت دارد تشخیص این امر است که خود سرمایه و ارزش‌آفرینی‌اش، نقطه‌ی آغاز و انجام، یعنی هدف تولید است. تولید، غایت خویش را در خود داشته و به‌هیچ‌وجه ارتباط مستقیمی با گسترش و تعمیق کیفیت زندگی تولیدکنندگان اجتماعی ندارد. لذا هدف محدود تولید با خود روند تولیدی، که به‌سوی گسترشی نامحدود حرکت می‌کند، در تعارض دائمی به‌سر می‌برد.

۵ - افت نرخ سود و بحران

بدون اغراق باید اذعان کرد که یکی از ماندگارترین دستاوردهای مارکس کشف قانون حرکت درونی روند انباشت سرمایه است. پژوهشگرانی که با «سرمایه» آشنایی دارند به‌خوبی واقف‌اند که مارکس در همه جا سهم دیگران را ادا می‌کند. به‌عنوان نمونه، او به‌روشنی کشف قانون ارزش را مدیون آدم اسمیت می‌داند، و حتی از ریکاردو به‌عنوان کاشف ناپی‌گیر قانون ارزش اضافی یاد می‌کند.

با وجود این، مارکس تأکید می‌ورزد که اقتصاددانان کلاسیک درحین پی بردن به جلوه‌های خارجی «افت نرخ سود»، قادر به درک چرایی آن نشدند. او افت نرخ سود را به‌عنوان «معمایی» ارزیابی می‌کند که اقتصاد سیاسی هرگز موفق به رمزگشایی از آن نشد.

بخش سوم کتاب «سرمایه»، جلد سوم، سراسر به «قانون گرایش نرخ سود به کاهش» اختصاص داده شده است. مارکس برخلاف پیشینیان خود که کل سرمایه را به «سرمایه‌ی استوار» و «سرمایه‌ی درگردش» تقسیم کرده بودند، برای اولین بار «ترکیب اندام‌وار سرمایه» را تشریح و به دو بخش سرمایه‌ی «ثابت» و سرمایه‌ی «متغیر» در خود ساختمان‌بندی سرمایه تقسیم می‌کند. در این منظر، سرمایه‌ی ثابت معرف کار «مرده»‌ای است که به‌عنوان کار عینیت‌یافته در پیکر ابزار و وسایل تولیدی نمودار می‌شود و سرمایه‌ی متغیر معرف کار «زنده» یا سرمایه‌ای است که برای تولید و بقای نسل کارگران در «دستمزد» نمود می‌یابد.

مارکس، همان‌طور که پیش‌تر در جلد اول «سرمایه»، فصل ۲۵، به اثبات رسانده بود، مارکس در این‌جا تصریح می‌کند که حرکت سرمایه به‌سوی تراکم و تمرکز بیش‌تر از قانونی درونی ولی تضادمند پیروی می‌کند که ترکیب اندام‌وار و تعادل سرمایه را دائماً تغییر می‌دهد. لازمی انباشت سرمایه به‌حرکت درآوردن سرمایه‌ی بیش‌تر برای بازتولید گسترده است. اما با وجودی‌که کل سرمایه در حال افزایش است، ساختمان داخلی‌اش به‌طور تصاعدی حجم سرمایه‌ی ثابت را به نسبت سرمایه‌ی متغیر مرتباً افزایش می‌دهد.

لذا برای بازتولید در مقیاسی وسیع‌تر، همواره میزان بیش‌تری از سرمایه‌ی ثابت ضروری است. چنانچه نرخ ارزش اضافی یا میزان بهره‌کشی از نیروی کار ثابت، یا با نرخ‌ی آهسته‌تر از رشد سرمایه‌ی ثابت، فرض شود، رشد تصاعدی سرمایه‌ی ثابت به نسبت سرمایه‌ی متغیر، به افت نرخ سود منجر می‌شود. این بدان معنی است که کمیت مشخصی از نیروی کار یا تعداد معینی کارگر در مدت زمانی ثابت حجم دائماً بزرگ‌تری از وسایل کار و ماشین‌آلات و غیره را به حرکت درآورده و به مصرف می‌رسانند.

تنزل سرمایه‌ی متغیر به نسبت کل سرمایه‌ی در جریان، درعین حال به‌منزله‌ی تولید مقدار بیش‌تری کالا یا ارزش در مدت زمانی واحد است که منجر به ارزان شدن تدریجی قیمت کالاها می‌شود، چراکه برای تولید هرکدام، مقدار کمتری کار مصرف شده است. از آن‌جا که «سود» نام دیگری برای «ارزش اضافی» است، افت تناسب بین ارزش اضافی و کل سرمایه‌ی به‌کار افتاده به تنزل نرخ سود منتهی می‌شود.

تناقض درونی این «قانون» در آن است که به‌رغم افزایش حجم مطلق سود، مرتباً نرخ آنرا کاهش می‌دهد. ازهمین‌رو، بسیاری از اقتصاددانان زمان مارکس به خود دل‌داری می‌دادند که، صرف‌نظر از افت نرخ سود، به سبب افزایش حجم سود، کل سرمایه در امان خواهد بود. از میان اقتصاددانان، این فقط ریکاردو بود که افت نرخ سود را مانعی برسر راه حرکت سرمایه می‌دید. اما از آن‌جا که روابط سرمایه‌داری را «مطلق» و جاودانی می‌انگاشت، در تلاشی بی‌فرجام برای برطرف کردنش بود، بدون آن‌که آنرا ذاتی حرکت درونی سرمایه تشخیص دهد.

درواقع افت نرخ سود نام دیگری است برای افت نرخ ارزش افزایی سرمایه. کند شدن این نرخ، بازتولید و ایجاد سرمایه‌های جدیدتر را مهار می‌کند و برای انکشاف تولید سرمایه‌داری تهدیدی جدی به‌شمار می‌رود. افت نرخ سود، انباشت سرمایه را از منظر ارزشی به‌مرور آهسته می‌کند. در بحران‌های ادواری سرمایه‌داری، ارزش کل سرمایه‌های موجود سقوط کرده، وضعیت عادی گردش و فرآیند بازتولید سرمایه آشفته شده و به رکود و ایستایی تولید می‌انجامد. در عین حال، کاهش سرمایه‌ی متغیر به نسبت سرمایه‌ی ثابت، مرتباً جمعیتی معلق یا بیکار را ایجاد می‌کند که در زمان‌های کساد به سرعت تعدادشان افزایش پیدا می‌کند.

درست در دوران‌های بحرانی است که استقلال نمودی سرمایه‌ی مالی نیز برطرف شده، ارتباط درونی‌اش با روابط تولیدی آشکار می‌کند، و نرخ بهره که حرکتی خودمختار کسب کرده بود و از هیچ قانونی پیروی نمی‌کرد، ریشه‌های خود را در نرخ سود می‌یابد. آن وقت معلوم می‌شود که صرف‌نظر از این که آتش بحران در ابتدا از کجا شعله‌ور شده باشد، بحران مالی تابع بحران در تولید و ورشکستگی سرمایه‌های فعالی است که اکنون از بازپرداخت بدهی‌های کلان خود به مؤسسات مالی نیز عاجز شده‌اند.

همان‌طور که مارکس یادآوری می‌کند: «خرید و فروش... تجلی وحدت دو فرآیند، یا در واقع یک فرآیند در دو فاز متضاد است... وحدت آنها فقط در حین بحران به تأیید می‌رسد. لذا بحران تجلی‌بخش وحدت دو فازی است که از یکدیگر مستقل شده بودند.» (تئوری‌های ارزش اضافی: ۲:۵۰۰)

۶ - از وحدت نمود و ذات تا «قلمرو آزادی»

همان‌طور که از گفتار بالا برمی‌آید، «ذات» سرمایه که انگار همچون رازی ناشکافته در پشت صورت‌بندی‌های نمودش «پنهان» شده بود، در مواقع بحرانی برون‌جسته، و هم در واقعیت و هم در تفکر به بیگانگی نمود و ذات می‌رسد. این‌که پدیدار شدن این ذات چرا صرفاً به‌هنگام «بحران» فعلیت می‌یابد، خود نشان‌دهنده‌ی «هستی» متناقض روابط سرمایه است که در حقیقت معرف واژگونی همه‌جانبه‌ی تفکر و واقعیت، ذهنیت و عینیت و بیگانگی متقابل آن‌ها نسبت به یکدیگر است.

از همین روست که مارکس باکشف «قانون» حرکت جامعه‌ی سرمایه‌داری، وجه تشابه این قانون اجتماعی با قوانین طبیعی را به چالش می‌کشد و می‌پرسد: این چه قانونی است که فقط در مواقع بحرانی خود را نمودار می‌کند، یعنی «درست مثل قانون جاذبه، وقتی که خانه برسرت خراب شد، خود را تصریح می‌کند.» (سرمایه: ۱:۱۶۸) او با این پرسش، چگونگی و فرم اجتماعی روابط بین انسان‌ها را مورد سنجش قرار می‌دهد و ابراز می‌کند که اجتماعی که خود ما به‌وجود آورده‌ایم، اکنون به چنان جامعیت مجردی تبدیل شده که انگار حاصل یک «صورت‌بندی طبیعی» است. «این کیفیت منسجم‌شده‌ی اشکال طبیعی هستی اجتماعی» چنان بر اراده، دانش و کنش ما چیره شده که تعاملات و ارتباطات بین خود انسان‌ها را به‌صورت عجیب و غریب فعل و انفعالات بین اشیاء پدیدار می‌سازد.

پس اگر روابط اجتماعی بین فعالیت انسانها به صورت یک رابطه‌ی مستقیم اجتماعی بین خود افراد نمودار نمی‌گردد، بلکه برعکس، به صورت رابطه‌ای «مادی» بین اشخاص و رابطه‌ای «اجتماعی» بین اشیا پدیدار می‌شود، این «نمود» در حقیقت مظهر واقعیت وجودی روابط بالفعل انسانی است که در شکلی «بی‌معنا» به اجماع رسیده و خاصیتی به‌ظاهر «ازلی» پیدا کرده‌اند. لذا مارکس در پاسخ به این پرسش که خصلت اسرارآمیز روابط انسانی از کجا ناشی شده، با صراحت می‌گوید: «واضح است که از خود این شکل.» (سرمایه، ۱:۱۶۴)

همین‌جا باید تأکید کرد که آنچه نهایتاً به این پاسخ عینیت بخشید بزرگ‌ترین رخداد زمان وی، یعنی کمون پاریس، بود که ناگهان شکل کاملاً جدیدی از همبستگی و تعامل افراد را در صورت‌بندی تازه‌ای که مارکس آن را یک «نا-دولت» نامید، به ظهور رساند و «کل معمای کالاها، تمام اسرار غیبی و افسونی که فرآورده‌های کار را بر پایه‌ی تولید کالایی احاطه می‌کنند» برطرف ساخت. (همان‌جا، ص ۱۶۹) لذا در ویرایش چاپ فرانسوی «سرمایه» بود که مارکس قسمت «بت‌وارگی کالایی» فصل اول کتاب را تدقیق و تکمیل کرده و فعالیت انسان‌هایی را که آزادانه به تعاون رسیده‌اند به‌عنوان راه خروج از «شکل ارزشی» تولید عرضه می‌کند. (۳)

مارکس در بخش هشتم و نهمی جلد اول «سرمایه»، با عنوان «فرآیند انباشت سرمایه»، غایت «قانون مطلق عمومی انباشت سرمایه» را با سقوط آن مترادف می‌کند. آن‌گاه «نیروها و انگیزه‌های جدیدی» ظهور می‌یابند که اجتماع سرمایه‌داری راه شکوفایی آن‌ها را مسدود ساخته بود. سپس مارکس با بیان این‌که آن‌ها ناقوس سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان را به صدا درمی‌آورند، اعلام می‌کند که: «این است نفی نفی.» (ص ۹۲۹)

این حقیقتی کتمان‌ناپذیر است که مارکس مفهوم دیالکتیک تاریخی «نفی نفی» را که به‌معنای ورود به جامعه‌ی پساکامیوناریستی است، به صورت نسخه‌ای حاضر و آماده تحویل نسل‌های بعدی نداد. او در یکی از آخرین نوشته‌هایش به نام «یادداشت‌هایی درباره‌ی آدولف واگنر»، در مقام پاسخ‌گویی به منتقدانش، با صراحت ابراز می‌کند که «به‌نظر آقای واگنر، تئوری ارزش مارکس، شاکله‌ی نظام سوسیالیستی اوست. اما از آن‌جا که من هرگز "نظامی سوسیالیستی" طراحی نکرده‌ام، این جزو خیالات واگنر است.» (مجموعه آثار: ۲۴:۵۳۱)

با این حال، حقیقت ندارد که سپهر اندیشه‌ی مارکس فاقد مبانی و چشم‌اندازهایی همه‌جانبه نسبت به یک اجتماع کاملاً آزاد است. لذا با این‌که وی قائل به قالب‌گیری آینده نبود و باور داشت که ساختمان یک جامعه‌ی نوین محصول کنش جمعی و خودآگاهانه‌ی «نیروها و انگیزه‌های جدید» انسانی است، درسراسر آثارش زمینه‌های جمعی برای برون‌رفت از محدودی روابط سرمایه‌داری ارائه کرده است.

نیازی به توضیح ندارد که مارکس تمامی آثارش را به نقد وضع موجود اختصاص داده بود. اما باید در نظر داشت که در برهان دیالکتیکی او، «نقد» هم دربردارنده‌ی سنجشی ژرف از مجموعه روابط اجتماعی موجود بود، و هم حاوی

مفاهیمی «ایجابی». به عنوان نمونه باید اشاره کرد که تاکنون بسیاری از مارکسیست‌های بعد از مارکس، در مورد «روش اقتصاد سیاسی» وی تحقیق کرده، و ساختمان «سرمایه» را منطبق با «علم منطقی» هگل می‌دانند.

برای نخستین بار این فریدریک انگلس، بود که گفت سامانه‌ی «سرمایه» برپایه‌ی مقولات منطقی هگل پایه‌ریزی شده است: «اگر انکشاف کالا به سرمایه را در مارکس با انکشاف وجود به ذات مقایسه کنی، مترادف بسیار خوبی را خواهی یافت.» (نامه به کنراد اشمیت، ۱۸۹۱)

سپس این لنین بود که در «یادداشت‌های فلسفی» اش درباره‌ی «علم منطقی» هگل، اعلام کرد که «بدون مطالعه عمیق و فهم "علم منطقی"، درک کامل "سرمایه"، به‌ویژه فصل اول آن، غیر ممکن است» و بلافصله اعلام کرد که هیچ‌یک از مارکسیست‌های ۵۰ سال گذشته «مارکس را نفهمیده‌اند.» (مجموعه آثار: ۳۸:۱۸۰) او اولین کسی بود که پی برد ساختمان «سرمایه» به «وجود» و «ذات» ختم نشده بلکه همچنین شامل بخش نهایی «علم منطقی»، یعنی «دکترین مفهوم» است. (۴)

ماحصل کلام این‌که، مارکس با شروع از کالا به عنوان «معادل» وجود و مقولاتش (کیفیت، کمیت و مقیاس، یا کالای واحد، مبادله‌ی کالاها و پول) و سپس گذار به عرصه‌ی ذات و مقولاتش (عرصه‌ی تولید و تضاد)، وارد قلمرو مفهومی یا عرصه‌ی «آزادی» می‌شود؛ یعنی قلمروسی که در آن تعارض بین عینیت و ذهنیت، تئوری و عمل، ایده و واقعیت، برطرف می‌شود و با میانجیگری یک «سوژه»‌ی جدید، یعنی بُعد انسانی، به الغای تعارض بین کار جسمی و کار فکری می‌رسد.

برای همین است که مارکس در همان فصل اول «سرمایه»، پس از تحلیل کالا و خصلت دوگانه‌ی آن، یعنی یک جنس قابل مصرف و «ارزش» و نمودش در «ارزش مبادله»، به کار و خصلت دوگانه‌ی آن، یعنی کار مشخص و کار انتزاعی می‌رسد. به عبارت دیگر، وی کار را به کار مفید و معین انسانی، و کار به عنوان صرف نیروی کار به طور عام و بدون در نظر گرفتن نحوه و چگونگی مصرفش تقسیم می‌کند.

او تأکید می‌کند که «خصلت دوگانه‌ی کار برای فهم کل واقعیت اساسی است. برای همین بلافاصله در نخستین فصل منظور شده است.» (نامه به انگلس، ۲۴ اوت ۱۸۶۷) او در آن فصل ابراز می‌کند که: «من نخستین کسی هستم که این سرشت دوگانه‌ی کار نهفته در کالاها را نقادانه بررسی کرده‌ام.» (سرمایه: ۱:۱۳۲)

به عنوان نمونه، خیاطی را در نظر بگیرید. صرف نظر از این‌که، به قول مارکس، جامعه‌ی بشری بنابه ضرورت ضرورت، هزاران سال پوشاک تولید کرده بود بدون این‌که هیچ‌کس «خیاط» شده باشد، خود خیاطی معرف کیفیت مشخصی از کار هدفمند است که نیاز معینی را برآورده می‌کند. اما چنانچه از کیفیت معین کار بارآور و مفید تجرید حاصل کنیم، آن‌چه باقی می‌ماند، صرف کمیت مشخصی از نیروی کار است که در چنین حالتی با سایر کارهای مفید قابل قیاس شده، و با زمان مصرف‌شان قابل اندازه‌گیری می‌شود. این یعنی برابری کمی انواع مختلف کار به شرطی که کیفیت آن‌ها تجرید شده و در کالا بیان ارزشی، یا ارزش مبادله، پیدا کرده باشد.

بدیهی است که موجودی به نام «کارگر انتزاعی» نمی‌توان یافت. اما سرمایه با تأسی به «ساعت کاری»، مجموعه‌ای از توانمندی‌های انسانی را فشرده کرده، به «کار اجتماعاً لازم» و انتزاعی مبدل می‌سازد. درست است که کارگر به محض ورود به کارگاه به «زائده‌ای» از ماشین‌آلات تبدیل می‌شود، اما از بین تمامی کالاهای مبادله‌پذیر، فقط یک کالای «زنده» وجود دارد. آنچه در خلال کار به مصرف می‌رسد، «ظرفیت کاری» اوست و شخص کارگر زنده، به مثابه «سوژه»ی انسانی برخوردار از قوای فکری، جذب «عینیت» ماشین‌آلات یا مواد مرده نشده، به اعتراض و رویارویی خود با کار بیگانه‌شده ادامه می‌دهد. برای همین است که مارکس با گذار از بازار و ورود به عرصه‌ی تولید، بخش اعظمی از «سرمایه» را به مقابله‌ی نیروی کار با سرمایه، و مبارزه برای کوتاه کردن روزانه کار اختصاص می‌دهد.

به باور مارکس، «پیش شرط بنیادین» جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری، صرف نظر از چگونگی و میزان پرداخت یا دریافت سهمیه‌ی کار اجتماعی، «کوتاه کردن روزانه کار است» (سرمایه: ۳:۹۵۹) و بر آن مبنا می‌توان تمدن بشری را مورد سنجش قرار داد. جهت آفرینش مصالح و عناصر یک صورت‌بندی عالی تر اجتماعی، کوتاه شدن مدت زمانی که به «کار مادی» اختصاص داده شده است، زمینه‌ی برطرف کردن تمرکز توانمندی‌های علمی و فکری از انحصار گروهی خاص را به وجود می‌آورد.

در نظر مارکس، وحدت تئوری و عمل در واقعیت زندگی، هنگامی پا به عرصه می‌گذارد که نخست «کار اشتراکی» را از «کار جامع» (یا اونیورسال) تمیز دهیم، و سپس «کار جامع روح انسانی و انطباق اجتماعی آن توسط کار جمعی» را باهم تلفیق کنیم. (همان‌جا، ص ۱۹۹) گذار به جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری، موقعی آغاز می‌شود که «کار مستقیم و کمیتش به‌عنوان تعیین‌کننده‌ی اصل تولیدی، ناپدید شده باشد و در مقایسه با کار عمومی علمی، انطباق تکنولوژیک علوم طبیعی، هم از لحاظ کمی تنزل یافته باشد، و هم از لحاظ کیفی به وهله‌ای ضروری اما تابع، تقلیل یافته باشد.» (گروندریسه، ۷۰۰)

به محضی که کار مستقیم مادی دیگر منشاء ثروت نباشد، زمان کار نیز واحد سنجش آن نخواهد بود. «آن وقت تنزل کلان کار ضروری اجتماع به حداقل، به همراه زمان آزاد شده، با تکامل افراد در عرصه‌ی هنری، علمی و غیره توأم می‌گردد.» (همان‌جا، ص ۷۰۶) در آن صورت، کار ضروری صرفاً از طریق نیازمندی‌های فرد اجتماعی شده سنجیده می‌شود. معیار ثروت دیگر نه با زمان کار بلکه با زمان آزاد اندازه‌گیری می‌شود. لذا تعارض انتزاعی برابرنهاده‌های کار مستقیم و وقت آزاد از بین می‌رود.

آن‌گاه سوژه‌ی تاریخی کاملاً جدیدی ظهور می‌کند که «در ذهنش کل دانش انباشته‌شده‌ی اجتماع موجودیت پیدا می‌کند.» (همان‌جا، ص ۷۱۲) در این منظر، «قلمرو واقعی آزادی زمانی شروع می‌شود که تعیین کار توسط اقتضای وقت و ضرورت خارجی خاتمه یافته باشد. این [قلمرو] بنا به سرشتش، در ورای عرصه‌ی تولید مادی به معنی اخص آن قرار دارد... قلمرو حقیقی آزادی، تکامل توانمندی‌های انسانی به‌عنوان هدفی در خویش است.» (سرمایه، ۳:۹۵۹)

پی‌نوشت‌ها

۱ - نگاه کنید به:

<http://www.businessweek.com/magazine/marx-to-market-09142011.html>

۲ - نگاه کنید به «نیوزویک»:

<http://www.thedailybeast.com/newsweek/2009/02/06/we-are-all-socialists-now.html>

۳ - برای بررسی جامعی در مورد تأثیر کمون پاریس بر ساختمان «سرمایه»، نگاه کنید به کتاب «مارکسیسم و آزادی»، نوشته رایا دونایفسکایا، فصل ششم.

Marxism and Freedom, New York, Bookman, 1958

۴ - برای رابطه‌ی لنین و فلسفه هگل، نگاه کنید به کتاب «فلسفه و انقلاب»، نوشته رایا دونایفسکایا. فصل چهارم، «شوکتشخیص و دوگانگی فلسفی لنین»

Philosophy and Revolution, New York, Delacorte, 1973

منابع

Marx, Karl, **Capital**, Vol. I, Ben Fowkes (New York, Vintage, 1976)

_____ **Capital**, Vol. II, David Fernbach (New York, Vintage, 1981)

_____ **Capital**, Vol. III, David Fernbach (New York, Vintage, 1981)

_____ **The Grundrisse**, Martin Nicolaus (New York, Vintage, 1973)

Karl Marx and Fredrick Engels,
Selected Correspondence, (International Publishers, 1968)

Lenin, V.I., **Collected Works**, Vol. 38, (London, Lawrence & Wishart, 1961)
